

يك دفتر رسمی

گفت پری خانم را که نمایندگی سایر پری خانم‌ها را داشت میبوسیدیم که چه جور يك زن خراب هرچائی که سابقه‌اش را میدانیم . خودش را نجیب و دست نخورده میخواست جا بزند .. و چه جور اظهار شرم و حیا میکرد خلاصه اینکه چه رلها بازی کرد» .

حالا که کارها و شما بخنده رسیده اجازه بدهید عرض کنم عرق شرم و حیا !! از هفت لای پری جاری بود و آقای آواشی از هفت لای پری بالا میرفت تا آنجا که رخت و برگشت .. و عرق هر دو خشك شد ..

داستان آواشی و پری زیر دو عنوان باید نوشته میشد . عنوان اول طلاق گرفتن پری و حقه باریهای آواشی برای طلاق گرفتن ... و عنوان دوم از داستان آواشی و پری موضوع معاشقه آنهاست که این داستان بدو فصل تقسیم میشود و فصل اول آنرا در صفحات گذشته عرض رساندم .

قبلا عرض کردم : بعد از آنکه آواشی هرچه پول میخواست از پری گرفت ، آنوقت در فکر استعاده «جنسی» افتاد .. و مانند يك خراب «بدون عشق و علاقه» یعنی صرفاً برای دفع شهوت ، از دیوار پری بالا رفت و بقول خودش «انگشتی بشکندان پری زد» و اکنون :

«چون تا پایان کتاب چیزی مانده .. و چون تصمیم دارم در این بهار شماره داستان ، شرمها را تمام کنم . و چون مطلب مهم است لذا با اجازه خوانندگان عزیز از توضیح بیشتری در اطراف زندگی پری با آواشی و بعضی بازيك کاریها . صرف نظر کرده داستان آواشی و پری را که اگر فرصت بود افلا چند فصل بزرگ از کتاب با شرف ها را تشکیل میداد در چند صفحه خلاصه میکنم .»

اگر مجبور بخلاصه نویسی نبودم ، داستان رفتن پری بدفتر ازدواج و طلاق آقای بقراع و بردن يك حسین مل مصنوعی با شاسنامه حسین مل و شهادت معروفها ، و جاری شدن صیغه طلاق و ثبت در دفاتر .. خود فصل مشغول کننده ای از با شرفها را تشکیل میداد ولی :

چون مجبور بخلاصه نویسی هستم همیشه در عرض میکنم: فردای آن شبی که آواشی نزد پری بود . . ساعت ده صبح .. پری خانم در دفتر آقای بقراع حاضر شد ..

آقای بقراع هم « در حضور سایر کسانی که در دفتر برای کار خودشان آمده بودند» تا میتوانست پری خانم را نصیحت کرد و از «البتة حسین مل مصنوعی» نیز تقاضا نمود باز خود بسارد و از طلاق

يك دفتر دومی

گفتند . ولی : چون آقای حسین مل تصمیم گرفته بود زانش را طلاق دهد و چون خانم پری خانم هم به هیچ قیمت حاضر نبود دیگر در خانه حسین مل بماند . . . لذا صیغه طلاق در حضور عدلین جاری شد و خانم پری خانم « پله و رها » گردید یعنی طلاق گرفت .

پری خانم طلاق گرفت ولی چنانکه میدانیم روح حسین مل حقیقی یعنی شوهر بیچاره اش از اجرای طلاق خیر نداشت و هنوز در قزوین بود . البته داستان گرفتاری حسین مل را « در قزوین » فراموش نکرده اید . و البته بمن اجازه میدهید در باب مراجعت او از قزوین و رفتن بضاعه الی آخر .. چیزی نگویم و باختصار پردازم :

همیتقدر عرض میکنم بعد از دو روز که حسین دانست پری طلاق گرفته بهر نحوی بود پری را دید و بعد از گفتگوهای زیاد « با توجه باینکه حسین مل بعد از توقیف روحیه خود را باخته بود و از هر در بسمان سیاه و سفید میترسید » و با توجه باینکه میترسید اگر وارد مبارزه « با پری » بشود مبادا مجدداً بزندان افتد . لذا حواله پری را بپهر خدا یا قضاوت طبیعت داد .. و مانند سرباز تیر خورده و شکست دیده ای که از جنگ بر میگردد و خانه خود را « کن فیکون » و عائله خود را تار و مار و در بدر میبیند . در بدر و بیچاره گردید و تا چند ماه هیچ کس از کار و زندگی اش خبر نداشت .

پری هم که طلاق گرفته و پس از دیدن حسین خیالش از طرف او هم کلی راحت شده بود چون خیال میکرد از شر شیادی چون حسین مل خلاص شده و چون خیال میکرد « برخلاف دوره ای که با ملوک شرکت تضامنی تشکیل داده بود » بیش از سابق بزموز زندگی « تک پرانی » آشنا شده بهتر میتواند يك زندگی مجلل و آبرومند تشکیل دهد . . خوشحال بود و با اصطلاح با دمبش گردو میشکست . و هر شب خواب يك عاشق بر پول زیبا میدید .

اگر دوت کرده باشید . اگر سراسر با شرقها توجه نمائید خواهید دید که پری خانم بعد از يك زندگی کوتاه مختصر که با خسرو داشت . در سراسر زندگی پر حادثه اش همیشه معشوقه واقع بوده و هیچوقت ولو برای یکبار هم عاشق و دنباخته نشده بوده است ولی :

از آنجا که نباید پری صحنه عاشق شدن و نیز دو زندگی ببیند . . و بیارت دیگر چون غیر ممکن است زنهایی که از بساطت عارف سارج میشوند ولو برای یکبار هم که شده عاشق نشوند . یعنی جنون زبانی نماند . غالباً

يك دفتر رسی

دنیاال عشق اولیه خود میروند . و در این راه پر پیچ و تاب است که خود را گم میکنند و همه چیز خود را از دست میدهند . لذا ایچاره‌ها عاشق هم میشوند و عشق غوز بالاغوز آنها میگردد تا موجبات بدبختی آنها را خیلی زودتر و بیشتر از موقع فراهم سازد .

بله - پری عاشق شد - و عاشق مردی که هیچکس خیال نمیکند چنین آدمی بتواند معشوق زنی مثل پری واقع گردد .

پری عاشق «آواشی» شده بود . و شاید شما که این داستان را میخوانید ناور نکنید .

در سلطور گذشته آواشی را از نظر ریخت و قیافه برای شما معرفی نکردم - حالا هم معرفی نمیکنم . همین قدر عرض میکنم آواشی مردی است ۳۹ ساله لاغر اندام و دراز - سبزه تند - و روی هم رفته زشت ولی دارای زبانی نرم و دهانی گرم .

بعد از شبی که آواشی بوصول پری رسید میدانم چه سری در کار بود که پری یکمرتبه عوض شد و با آواشی که او را پدر یا معلم خود میدانست علاقه و محبت پیدا کرد .

فردای آشبی که پری طلاق گرفت یعنی ساعت ۱۱ صبح ، بعد از آنکه از محضر بیرون آمد ، در حالیکه طلاقنامه را تسوی کیف و در دست داشت با اتفاق آواشی بمنزل رفتند و بنام قدردانی از زحمات آواشی قرار شد ماهار و با هم صرف کنند .

چون محکوم بخلافه نویسی هستم عرض میکنم ، در ظرف یکمهته که از طلاق پری گذشت مخصوصاً بعد از آنکه حسین مل سا پری ملاقات کرد ، و خیال پری از ظرف حسین راحت شد . يك هفته تمام صبح و ظهر و شب آواشی با پری بود و پری از نزد آواشی تکان نخورد . و در این یکمهته بود که نهال عشق پری ساعت ساعت بلکه لحظه بلحظه آبیاری شد و قدرت گرفت تا این که بعد از هفت روز پری عاشقی بود دلپاخته که جز آواشی بهیچکس و بهیچ چیز فکر نمیکرد .

پری آدر و داشت بمقد آواشی در آید - آواشی هم باز وعده کرد بعد از گذشتن ایام «عده» پری را عقد کند . و شاید در آن روز که ایبحرف را زدر است میگفت ولی .. یکماه هم از «عده» پری گذشت و آواشی او را بعقد خود دریاورد .

اگر بگویم عشق مانند نور است و هر کس کوچکترین روزی ای در

يك دفتر رسمي

اطلاق خود بروی او باز کنند تمام و کمال داخل خواهد شد گراف نگفته ام یعنی همانطور که امواج نور از روزنه‌ای تنگ‌تر از سوراخ سوزن داخل اطاقی تاریک میشود. همانطور هم اگر برای پذیرایی عشق روزنه کوچکی ولو کوچکتر از يك نگاه باز کردید، عشق می‌آید و کار دل را میسازد و پری بیچاره بجای روزنه - دری، بروی «آراشی» باز کرد و عشق آراشی را از جان و دل خریدار گردید.

میگویند کار عشق زاری است ولی پری با عشق آواشی خوش بود و بالینکه تجربه داشت نیدانست زاریش از عقب خواهد بود. شبوروز باهم بودند.. و برای ریح خستگی عصرها بگردش میروفتند و در گردشگاه‌ها خود را خسته میکردند.. یعنی چون داخل اجتماع میشدند و بملاحظه مردم، رسمی قدم میزدند. رسمیت و ملاحظه از مردم آنها را خسته میکرد و برای وقتیکه بخانه برمیگشتند انرژی ذخیره داشتند تا داد دلی بگیرند و تلافی کنند.

حالا خواهید گفتم تو که مجبور بخلاصه نویسی هستی چرا از عشق آواشی و پری حرف زدی و چرا مطلب را نگفتی. عرض میکنم چون عشق پری باواشی مقدمه يك «ماجرای» شنیدنی است لذا ماچار بودم این مقدمه را ولو با احتیاط بعرضتان برسانم تا نسبت با آنچه بعد می خوانید بکلی بیسابقه نباشد.

هنزل شمسی خانم

اگر عشق پری باواشی نبود و اگر آواشی پری فرد عشق نمیباخت اولاً داستان زندگی پری بصورتیکه شما خواندید در دسترس هیچ کس قرار نمیگرفت چه که این پری بود که سراسر زندگی خود را «روی عشق و علاقهای که باواشی پیدا کرده بود» برای آواشی نقل کرد. و ثانیا اگر عشق پری باواشی نبود گذار پری بمنزل آراشی میافتاد و پری با کسوکار آراشی آشنا نمیشد

آواشی دن، داشت ولی در خانه اش درخواهر یکسی ۱۹ و دیگری ۲۳ ساله و يك مادر پیر و يك عه پیرتر داشت. و این اجناس لطیف و ضخیم، خاواده آواشی را تشکیل داده بودند.. و هر کدام زندگیهای لوأحقی دارد که اگر مجال بود، خورد يك زمان شیرین عشقی و جنامی را تشکیل میداد.. خلاصه:

منزل شمسی .. خانم

عشق آواشی را بخانه آواشی هم کشیدید و خانم پری خانم ، اول ، دل مادر پیر و بعد دل همه پیرتر و بعد دل دوخواهر آواشی را بخود رام کرد . و این هم حقه پری بود که اول پیرزنها را از خود راضی کرد تا برای ایاب وذهاب خانه آواشی بیشتر مأذون باشد و پیرزنها غرغر نکنند .

پری با هر يك از افراد خانواده آواشی جداگانه گرم گرفت . و با هر يك جداگانه طرح دوستی و بیعت و با هر يك جداگانه درد دل داشت و با هر يك جداگانه بازار و خیابان میرفت . و درد دل هر يك را جداگانه گوش کرده بود و با سرار آنها پی برده بود .

برای اینکه بخواهند مرغی تخم کند . معمول این است که دو کاهدان یا محل مناسبی با اصطلاح « فاله یا چشمه » میگذارند . یعنی يك تخم مرغ در محلی میگذارند تا مرغ بهوای آن تخم برود . و تخم بگذارد .

بعضی از مردم و اهل فن هم برای اینکه سوابق و اسرار زندگی کسی را بدانند ، بعد از آنکه طرح دوستی میافکنند شروع میکنند از سوابق زندگی و اسرار زندگی و رموز زندگی خود شرحی بگویند و طرف را سر حرف بیاورند . و چه بسا اوقات که مخصوصاً داستانی جعل میکنند . تا طرف هم با شنیدن آن داستان اگر در زندگی گیش نظیر آن داستان را داشته است بیروا حکایت کند و اسرار خود را بگوید : و پری خانم این حقه را بکار برد ، و از خواهر کوچک آواشی داستانی شنید . که داستان مزبور علاوه بر آنکه خود یکی از داستانهای عجیب با شرفهاست و بایستی به صورت يك کتاب جداگانه « بنام ضمیمه یا جلد چهارم » با شرفها درآید . میشود گفت : داستان مزبور ، بانی بود که فصل آخر کتاب با شرفها . یا پایان زندگی اولیه خانم پری خانم صناد .. را تشکیل داد .

« چون داستانی که پری از خواهر کوچک آواشی که او را « عفی » میگفتند شنید ربطی بجلد سوم با شرفها ندارد و چون ممکن است موفق شوم در آتیه آنرا برشته تحریر بکشم . عرض میکنم . بعد از آنکه پری با سرار زندگی « عفی » بیبرد .. و بعد از آنکه در ظرف يك هفته تحت تأثیر بیانات « عفی » درآید .. خواه ناخواه و بدون اراده ، يك روز تسلیم پیشنهاد « عفی » شد و قرار گذاشتند با اتفاق « عفی » بخانه شمسی .. خانم بروند »

« شمسی .. خانم » زنی بود در حدود سی سال ، شوهرش « ح . زی » از پیشخدمت های وزارت مخ . خدا رحمتش کند مرد مؤدب سر بزیری بود .

مترجم شمسى . . خانم

روزی دوبار کفشش را وا کس میزد و تازه بود خانه اش متعلق بدوستان
اهل حال .. بود .

« آقاي ح. زی » بقدری مؤدب بود که اگر شاهم ندیده و نشناخته بدر،
خانه اش میرفتید و تقاضا میکردید برای یکساعت اطساق دنجی باختیار
شما بگذارد تسلیم میشد . و افسدأ درصدد نبود خانمیکه همراه شماست
بشناسد ولی .

شمسى . خانم بهر وسیله بود با آن خانم آشنا میشد .. و خیلی زود
« خوار خونده » میگردد و بعد . . از وجود آن خانم برای دوستاش
استفاده میکرد .

گمان میکنم با این شرح مختصر . مرحوم « ح. زی » و خانم شمسى . .
خانم را شناخته باشید و دانسته باشید چکاره اند . ولی چیزی که باید عرض
کنم این است که « آقاي ح. زی » عملاً برحمت خدا رفته و در تاریخی که
عفی بری را بخانه او برسد و با شمسى خانم آشنا کرد زنده و از
خدمتگذاران بود .

حالا که صحبت ما باینجا کشید اجازه بدهید چند کلمه دیگر از شمسى .
خانم بران شما صحبت کنم مشروط بر اینکه بکسی نگوئید و برای من دشمن
نشواید .

این خانم شمسى . خانم در عین اینکه عیال عقیدی « ح. زی » بود در
عین اینکه يك بچه شیرخوار هم تازه از « ح. زی » پیدا کرده بود مدلك سرو
گوشش میچینیید . اما جور غریبی میچینیید .

صدی نود و نه کسانی که بخانه « ح. زی » میرفتند شمسى . خانم
را زبی باك و عقیف و دست نخورده میداستند منتها فکر میکردند
زنی است بیچاره که برای بدست آوردن لقمه نانی مجبور شده خانه خود
را در اختیار جوانها و مخصوصاً بعضی از « نمایندگان » چهل پنجاه ساله
که خیلی آبرو دارند و نمی خواهند هیچ کس از کار عشی آنها سردر آورد
بگذارد .

واقعا هم شمسى . خانم زن عجیبی بود ، او فقط هر يك سال دو سال با
يك مرد آشنا میشد و جز او بهر دیکر اعتنا نمیکرد . . تا اینکه روابط گسیخت
میشد . و باز شمسى . خانم با مرد دیگری که قبلاً زیر سر گذاشته بود و با او
کچد دار و مرز رفتار میکرد روی هم میریخت . بنا بر این میشود گفت در ظرف
ده سال که « آقاي ح. زی » در خانه اش را بروی دوستان باز کرده بود شمسى .
خانم فقط با شش نفر مرد از مردهای پخته و بی سروصدا که آبروی خردش را خیلی

منزل شمسى... خانم

مىخواهند حفظ کنند رابطه پيدا کرد... و بهمين دليل هم بود که هم خود شمسى . خانم خودش را زن پاك و نجيبى ميدانست و هم کسانى که بخانه اش ميرفتند او را پاك و عفيف ميشناختند .

شمسى .. خانم حق داشت خودش را نجيب بداند . او خودش را ميگذاشت پهلوى بعضى زنها که بخانه اش آمد و رفت داشتند و هفته اى چند يار ياردهاى متعدد زندگى ميسگرداند . او ميگفت من پهلوى اين قبيل زن ها که هر شب با يث مرد مىخواهند ، نه تنها نجيب و عفيف هستم بلکه فرشته ام زيرا در خانه اى که هر روز چندين مرد ميايند و ميرود ، و در بين آنها کسانى هم داشاى مىخواهند دستى سرو گوش من بکشند و من با آنها اعتنا نميکنم اگر فرشته نباشم چه هستم .

راستى هم داغ و وحش زمينى خدا همه جور فرشته دارد . سگدار يك فرشته اش هم شمسى . خانم و زن هاى نظير شمسى . خانم باشند . ما که ميدانيم نظير شمسى . خانم زياد است و در اجتماع هم خودش انرا فرشته و باشرف معرفى ميکنند . پس چکار داريم بروى آنها بياوريم . مگر آن فرشته ها بروى ما مياورند که ما چکاره هستيم و چه کارها ميکنيم . پس حفش اين است که ما هم بروى آنها بياوريم .

بله ... کسانى هم که بخانه شمسى . خانم ميرفتند بروى آقاى ح . زى مياوردند که تو با اين همه رظهارت قدس و جانماز آب کشيدن چرا اينکاره هستى .

آقاى ح . زى هم بروى آنها مياورد که شما با اين يال و کوبال چه طور راضى ميشويد نيائيد خانه من و بفرستيد دنبال خانم فلان . . . کس ها و بازن مردم در خانه من عمل خلاف عفت انجام دهيد .

يکى از خواص خوب شمسى . خانم دهن قرص شمسى خانم بود . اگر شما با چشم خودتان مديديد که مثلا ميرزاى نا . فلان مقام مقدس در خانه شمسى . خانم است و شمسى . خانم ميگفتيد اين آقا را ميشناسم اين خراسانى است و من او را در مشهد ديدم . شمسى خانم حاشا ميزد و ميگفت خير - خير ، هوضى گرفته اى و اين آن نيست که تو ميشناسى .

پيش از اين درباره شمسى . خانم صحبت نميکنم ، زيرا هر چه از اين حرفها بزنم چيزى بر معلومات شما اضافه نخواهد شد . چه که اگر شما شمسى . خانم را نشناسيد لابد خانه هاى نظير شمسى . خانم و آقاهاى نظير ح . زى را ميشناسيد . . . و مبدانيد :

از آنجا که باشرفها براى راحت و آسايش خود همه چيز درست ميکنند

منزل شمسی ، خانم

مسلماناً افرادی نظیر ح - زی و شمسی خانم ها را هم بتور میاندازند و با قدری بریز و پیمایش کسانی را مجبور میکنند که خانه و زندگی خود را وقت راحت و آسایش آنها نمایند. بنا بر این چون شمسی خانم در تهران کم نیست و کار و کسب آنها نیز بر همه کس روشن است ؛ بیش از این در باره شمسی خانم حرف نمی زنم .

و نیز در باب اینکه فعلاً شمسی خانم دارای سه فرزند از سه نفر است که دو نفر آنها عمرشان را بشما داده اند و یک نفرشان هنوز در قید حبس است چیزی نمیگویم همینقدر عرض میکنیم :

علاوه بر آنکه خانه شمسی خانم وقف با شرفها بود شمسی خانم یک کار دیگر هم داشت که بنظر من قابل اهمیت است و باید جزو شاهکارهای شمسی خانم محسوب داشت .

شمسی خانم با هر خانم که دلش میخواست « معنا و بین مختلفه و بهانه های مختلفه » راه پیدا میکرد . و در هر خانه دندانگیری سراغ میکرد ، در فاصله کوتاهی چاه را میگوید و آن دندانگیر را با انواع و اقسام صحبتها و وعدهها برای زیر دندان با شرفها میبخت و نرم میکند . و از این راه علاوه بر آنکه مزد خوبی گیرش میآید ، خواجه ها را هم بده میرساند . و « عفی » خواهر آواشی از کسانی بود که شمسی خانم بخانه اش رفته بود و رامش کرده بود . « تفصیل اینکه چه آقایی عفی خانم را در کجا دیده بود و چگونه متوسل شمسی خانم شد و چگونه ، شمسی خانم بخانه آواشی راه پیدا کرد و با چه وسایل عفی را بتور انداخت و بالاخره برای آن آقا مرد ، خود داستان جدا گانه ای است که ربطی بموضوع ما ندارد .

عفی با شمسی آشنا بود و بر اثر توصیه قبلی تصمیم گرفت پری خانم را هم با شمسی خانم آشنا نماید . اینکه گفتم بر اثر توصیه قلبی مقصود این نیست که شمسی دستور آشنا کردن پری را با خودش عفی داده باشد اصولاً شمسی خانم با هر زن آشنا میشد توصیه میکرد که آن زن بهر وسیله شده دوستان و آشنایان خود را با شمسی خانم آشنا نماید . و چون عفی روی توصیه شمسی خانم یکی دو نفر از همشاگردهای قدیم و یکی دو نفر از خانم های آشنای خود را با شمسی خانم آشنا کرده بود . وقتی با خانم پری خانم دوست شد و وقتی اسرار زندگی خود را برای پری خانم حکایت کرد . و وقتی چند فصل کوچک « راست و دروغ » از اسرار زندگی پری ، از دهان خود پری شنید ، تصمیم گرفت مویچات آشنای پری خانم را با شمسی .

انتقام طبیعت

خانم فراهم نماید و به همین دلیل هم بود «که پس از ذکر چند مقدمه» آنقدر بگوش پری خواند و خواند تا پری را بخانه شمسی خانم برد و او را با شمسی خانم آشنا کرد .

انتقام طبیعت

بین مردم تهران : از وکیل .. و وزیر .. و تاجر .. و فکلی .. و شیخ .. همه چور آدمی با شمسی . خانم دوست بود و بخانه شمسی . خانم آمد و رفت داشت . و در میان اشخاص چند نفر بودند که پول در نظرشان حکم ریگ بیابان داشت . چند نفر بودند که تقاضایشان از شمسی . این بود که زنه‌های دست نخورده و نجیب با اصطلاح «خانگی» برای آنها ببرد . و شمسی هم هر وقت یک زن پاک و نجیب و در عین حال زیبا بتورش مبادتد برای یکی از آنها میبرد و از این راه اتمام خوبی میگرفت .

در بین این قبیل مشتریهای شمسی . خانم مردی بود که شمسی .. او را «فلک» میخواند .

این آقای فلک اگر چه نماینده مجلس و اگر چه ملاکی پولدار بود برخلاف بسیاری از نمایندگان و بسیاری از ملاکین پولدار خینی اهل دل بود . و مثل یک جوان هجده ساله در کار عشق و عاشقی پروریا قرص بود آقای «فلک» با اینکه بیش از پنجاه و چند سال داشت و قاعدتاً مانند مردان مسن باید بود بخواهش‌های دلش کمتر ترتیب اثر بدهد معذرت همیشه عاشق بود و همیشه مانند جوانهای نورسیده جنس لطیفی را دوست میداشت . و چون در کار عشق از هیچ نوع وانخرچی خودداری نداشت . و بشمسی . خانم هم خوب پول میداد شمسی . خانم هم هر کجا «نیکه» خوبی پیدا میکرد برای «فلک» درست میکرد . بفلک خبر میداد و وسائل آشنائی فلک را با آن «نیکه» فراهم میکرد .

و در مورد پری هم بمجردی که با پری آشنا شد . و بمجردی که پس از مذاکرات مقدماتی پری را راضی کرد با یک شخص پولدار - پول خرج کن و مشفق و خوش اخلاق آشنا سازد . آنوقت از پری دعوت کرد که فلان روز بخانه شمسی .. برود و شمسی موجبات آشنائی او را با آن مرد پولدار و متمتع فراهم نماید . و همینطور هم شد . و عصر بسک پنجشنبه خانم پری خانم با آقای فلک آشنا شد . و از اینجا است که داستان عجیب ما «که میشود گفت خاتمه با شرفهاست» شروع میشود .

انتقام طبیعت - خاتمه

خاتمه

چیزی که باید عرض کنم این است که : پری قصد نداشت «چندگی» کند ولی : تصمیم داشت خیلی محترمانه و محرمانه با «تک پرانی» یک زندگی آبرومند «مانند بسیاری از زندگیهای آبرومند خیلی از زنها» برای خود فراهم کند - و بهین واسطه هم وقتی شمس خانم رسید - و وقتی شمس خانم از مردی پولدار و متشخص و صاحب آبرو صحبت کرد - تصمیم گرفت با آن مرد آشنا شود و با آشنائی آن مرد ماهی مبلغی «بدون سروصدا» بجنب بزند و کسی هم سر از کارش دنیاورد. او قصد داشت از این مرد پولدار پول درآورد و خرج آواشی بیپول نماید. این هم روش خاص بعضی از زنهاست که از هر جا شده پول درآورند. و در واقع پول فلان را خرج فلان نمایند.

پری تصمیم گرفت با آن آقای متفرد و پولدار آشنا شود. و بهین واسطه پیششاه شمس خانم را پذیرفت. و عصر پنجشنبه ای بمنزل شمس خانم رفت و خدمت آقای «فلک» رسید. و خوشبختانه در همان جلسه اول خودش را دودل آقای «فلک» جا کرد.

چون محکوم باختصار هستم در باب معرفی فلک چیزی عرض نمیکنم همینقدر عرض میکنم فلک، با آن که اصلا از مردم عادی و پست بود، بهزاران دلیل ترقی کرده بود و بنام یک نماینده بهران و مجلس آمده بود. در مجلس هم بهزاران دلیل که یکی از آنها سابقه خدمت است ترقی کرد و در ردیف متولیان درآمد. بسیار سرشناس شد و در میان هیئت حا که قدر و منزلتی بسزا پیدا کرد. و خیال میکنم برای معرفی «فلک» همین چند سطر کافی باشد. زیرا قصد من از معرفی او این است که بدانید فلک مرد صاحب شخصیت و متفندی بود و اگر انتقام پری را از خسرو.. و آقای گاف.. و آقای رئیس آگاهی گزمت از دستش برمیآید.

صحبت سرروز پنجشنبه بود - صحبت سر این بود که شمس خانم موجبات آشنائی پری و آقای «فلک» را فراهم ساخت. و دست آن دونفر را توی دست یکدیگر گذاشت.

«یک روز بتازه آشنائی رسیدم و مردای آبروز یکی از دوستان گفت فلانی را چه طور یافتی گفتم : جمیع جهات در او جمع است. قدش کوتاه است - چشمش زاغ است - آخوند بوده - انگلیسی خوانده - و کیل عدلیه هست روزنامه نویسی هم هست اصفهانی هم هست.

انتقام طبیعت - خانه

مقصود از این مثال این است که جمیع جهات . عشق و عاشقی در پری خانم و «فلک» جمع بود و بهمین واسطه هم در همان جلسه اول ، جناب آقای «فلک» طوری تحت تأثیر پری خانم در آمد که گویی سالهاست عاشق و دل‌باخته پری است . پری هم بنوبه خود هر چه میدانست برای دلبری از «فلک» بکار بست و در این حال . سادگی و بی‌آلایشی و «تسلیم فلک» طوری بود که پری هم از فلک بدش نیامد . و تصمیم گرفت نسبت با و تاحدی صمیمی باشد .

غالباً رسم است ، وقتی این قبیل زن و مردها بیکدیگر میرسند اگر تصمیم داشته باشند بایکدیگر زندگی کنند . یعنی اگر از هم خوششان آمده باشد و تصمیم داشته باشند مدتی با هم دوست باشند . خود را معرفی میکنند . و گاهی هم بهم‌راست میگویند و بهمین دلیل یعنی وقتی آقای «فلک» خودش را پری معرفی کرد و با نهایت صداقت و صمیمیت هر چه داشت گفت . پری هم بنوبه خود شروع کرد بسرددل و خلاصه ای از زندگی گذشته را بطور اختصار برای آقای «فلک» تعریف کرد . و مخصوصاً قسمت اول زندگی خودش را از آشنائی با خسرو - و هرب‌خوردن از خسرو - و رفتن با خسرو بمنزل آقای گاف . و داستان شبی که در منزل گاف صبح کرد و قضیه نزاع با گاف - تا رفتن بتأمینات . و اینکه چگونه چند روز در زندان یعنی خانه آقای رئیس تأمینات بسر برد . طوری برای آقای «فلک» تعریف کرد و طوری بیشایبه و موقر صحبت کرد که آقای «فلک» را تحت تأثیر بیانات خود گرفت و آقای «فلک» را بگریه انداخت .

قبل از اینکه در باره پری و آقای «فلک» و اینکه آقای فلک برای گرفتن انتقام از خسرو و آقای گاف و رئیس تأمینات چه قدمها ای برداشته چیزی عرض کنم اجازه بدهید يك پرده از نقاشیهای و بکتور هوگو نویسنده بزرگ فرانسوی را بمرضتان برسانم .

و بکتور هوگو در کتاب «امیزرابل» یعنی تیره بختان : آنجا که ژان وال ژان محکوم نوزده ساله را که پس از نوزده سال از زندان خلاص شده . و پس از آنکه بهیچ کجا راهش نداده اند بخانه کشیشی بنام «میری بل» میرود میگوید :

آن کشیش خداشناس ژان وال ژان خدا زده و روانه اجتماع را در خانه خود پذیرفت و باو آقا خطاب کرد - برای پذیرائی او بشقابهای نقره سرفره آورد و برخلاف ژان وال ژان بقدری با او خوش رفتاری کرد که پدری بفرزند نمیکند ..

انتقام طبیعت - خاتمه

نصف شب ژان وال ژان از خواب بیدار میشود ... ببخوابی سرش می افتد - بگفته شده خود فکر میکند میبیند بر اثر يك سرقت جزئی که برای رفع گرسنگی اطفال خواهرش بوده بزندان میافند و بواسطه اینکه چند بار برای نجات از زندان اقدام بفرار کرده نوزده سال نگاهش میدارند ...

ژان وال ژان برقرار ظالمانه مأموران ، اعتراض میکند - و بشر را محکوم مینماید... و بهمین واسطه از رختخواب برمیخیزد و بفضله دو عمل از جا بلند میشود - یکی اینکه تصمیم میگیرد ظروف نقره ای را که در آن شام خورده بهزدود - یکی هم اینکه چون بنوع بشر بغض پیدا کرده بود تصمیم میگیرد میزبان مهربان یعنی کشیش را بقتل برساند *

«اینجا و بکتورده و گوئی که برده نقاشی دارد که خواننده را تکان میدهد > و شاهد مثال من است * > یعنی قبل از آنکه ژان وال ژان را برای کشتن کشیش بالای سر کشیش ببرد مینویسد : >

طبیعت ، گاهی اثرات و مناظر خود را با يك نوع تناسب عجیب و پرمعنا بکارهای ما مخلوط میکند چنانکه بنداری میخواهد ما را بتفکر وا دارد *

تقریباً از نیم ساعت قبل قطعه ابر بزرگی قسمتی از آسمانرا پوشانده و دامن خود را بر چهره ماه گسترده بود * همان لحظه که ژان وال ژان مقابل تختخواب کشیش ایستاد... سینه این ابر مثل اینکه قصد و تعمدی دارد شکافته شد و شمع درخشان ماه از شیشه های پنجره عبور کرده ، درست بروی چهره رنگ پریده کشیش افتاد و آنرا روشن کرد *

کشیش نیکوکار با دلی و صفا خوابیده بود ، سر او بروی بالش بکوری افتاده بود ... دست او که از آن دست پاک اعمال خوب و اعمال مقدس ناشی شده بود بهارج از بستر آویخته بود - تمام چهره او را مخلوطی از رضایت و امید و سعادت روشن میساخت - این روشنایی از يك تبسم بیشتر و تقریباً بمنزله يك تلالو و تابندگی بود - بر پیشانی او ضیاء و صعوت و صف تا پذیر نوری که کمتر کسی قادر بدیدن آن است میدرخشید *

در آن لحظه که شمع مساه وارد اطاق شده و بروی این روشنایی درونی > یعنی صورت کشیش > قرار گرفت شکوه و عظمت زائد الوصفی با استراحت قابل تقدیس کشیش بخشیده .. موی سفید و پشمان بسته و چهره درخشان از امید و اعتماد این پیر مرد را هاله ملکوتی و با شکوهی فرا گرفته بود *

انتقام طبیعت - خانه

و بکتورهو گو میگوید : دست ژان وال ژان با آلت قتاله بالا رفته بود و يك لحظه باقی بود تا پائین بیاید و کار آن مرد روحانی را بسازد و در همین لحظه بود که آب سیاه از روی ماه عقب رفت و روشنائی ماه از پنجره بصورت نورانی کشیش افتاد .

سك تردید وصف ناپذیری سراپای قاتل یعنی ژان وال ژان را فرا گرفته بود . تردید پیدا کرده بود و نمیدانست چه کند . نمیدانست دست خود را با آلت قتاله پائین بیاورد . و با آن دستی که از نخته خواب بیرون افتاده بود پیوسته و بالاخره از تردید بیرون آمد و از کستن کشیش صرف نظر کرد . و چنانکه دیدیم يك لکه ابریا يك شعاع کوچکی از ماه يك صحنه خون آلود را بصحنه ای مقدس مبدل ساخت ..

ژان وال ژان نه تنها کشیش را نکشت بلکه با احترام کشیش کلاه از سر برداشته پس از يك تعظیم نحواینگاه آن مرد روحانی ، از اطاق خارج شد .

این بود آنچه بنام يك پرده نقاشی از و بکتورهو گویا شده مسال قرار دادم . خواستم بگویم همانطور که در مورد کشیش روحانی يك لکه ابر آطور دخالت کرد و کشیش را از مرك هستی نجات داد - در صحنه زندگی پری نیز آواشی منزله کلیدی بود که در ، بسته انتقام پری را بر وی چند نمر باسرف باز نمود .

آشنائی آواشی با پری سبب شد که پری با خواهر آواشی ، آشنا شود . و آشنائی خواهر آواشی مسبب آشنائی پری با شمس ، خانم گردید . و چنانکه میدانیم شمس خانم بود که آقای « فلك » را با پری آشنا کرد . و پس از آنکه آقای « فلك » سرگذشت دایخراشی پری را شنید میدانم تحت تأثیر چه قوه ای واقع شد که تصمیم گرفت انتقام پری را از خسرو آقای گاف و رایس تأمینات بگیرد .

چنانکه قبلا اشاره کردم آقای « فلك » از متولیان مجلس بود . و ما میدانیم که متولیان مجلس بر جان و مال و ناموس ما حکومت دارند و هر چه بخواهند میکنند .

آقای فلان از متولیان بزرگ بود و بنا بر این بازامداداران بزرگ نیز ارتباط مستقیم وزد و بند داشت .

در مسالك دموکراسی ، حکومت دست مردم است ولی در مسالكی که از دموکراسی تقلید میشود ، حکومت بدست عده ای انگشت شمار است که مثل دانه های زنجیر بیکدیگر بستگی دارند .

انتقام طیبیت -- خانه

در ممالک شبه دموکراسی وزرا را و کلاً بکرسی وزارت می‌نشانند. و بهمین واسطه وزرا بنده و فرمانبردار و کلاً «مخصوصاً متولیان» هستند. درست است که انتخاب مأموران درجه اول تا درجه پنجم بدست وزراست ولی چون وزرا را متولیان انتخاب میکنند بنا بر این مأموران درجه اول تا پنجم بمنزله عروسهایی هستند که سر نخ آنها بدست وزرا ولی فرمان حرکت از متولیان است.

امیازه بدهیند بیش از این در مورد تشکیلات شبه دموکراسی توضیح ندهم چه که خودتان نخواهید ملایم و همه چیز را میدانید. آقای «فلک» که یکی از متولیان بزرگ بود تصمیم گرفت انتقام پری را از آن سه نفر باشرف بگیرد. و تصمیم خود را از مردای آن روز بسوق اجرا گذاشت.

اینجا يك نکته باقی میماند و آن این است که بگوییم: اگر بعضی انتقامها: «انتقام الهی» است چرا بدست شیطانها اجرا میشود. بعبارت دیگر اگر خدا خواسته است انتقام پری از خسرو و گاف گرفته شود چرا نقشه این انتقام در تختجوابی که يك بی عفت برای دویی عمت دیگر انداخته است طرح میشود.

اگر خدا میخواهد انتقام بی عفتی پری را بگیرد چرا قیمت آن بی عفتی مجدد پری تمام میشود.

بگذارید در این باب هم سکوت کنم - این رشته سرد را از دارد و مسلماً فکر کوتاه بشر بایه های بلند اسرار آمیز این چرخ کبود نمیرسد. پس از این معوله هم میگذرم و عرض میکنم:

بسا از آنکه آقای «فلک» و پری ساعتها بیوس و کنار مشغول بودند خلاصه اینکه پس از تولد و قرارها. و شرط و بیعها. بالاخره از یکدیگر جدا شدند. و طبق معمول، اول آقای «فلک» خانه را ترک گفت.

از مذاکرات پری با شمسی خانم «بعد از رفتن «فلک» چیزی نمیگویم. زیرا آن بسیار کم است و دروغ هائی از قبیل راست و دروغهایی که دمه روزه همه بیسه میگویند بیرون بود.

زود صبح قبل از آنکه آقای «فلک» از خانه بیرون بیاید مانند هر روزی که بسیاری از کارهایش را برمیکنند تلفن انجام میداد چندین تلفن بچندین جا و چندین دهنچین منزل و چندین تقاضا از چند وزیر و وکیل نمود. یکی از نهن های آقای «فلک» نیز با آقای وزیر دادگستری بود که

انتقام طبیعت - خاتمه

پس از احوال‌پرسی گفت از قراری که شنیده‌ام مردی خسرو نام در اداره کارپردازی میلیونها اموال دولت را تفریط و حیف و میل نموده و از قراری که میگویند عفت و اخلاقش هم خوب نیست . یکی از دوستان قصد داشت کاپینه را استیضاح کند ولی البته چون موضوع کوچک بود مانع شدم . . . گفتم مطلب را بخود شما بگویم تا بدادستانی دیوان کیفر دستور تعقیب قضیه را صادر فرمائید .

در مملکتی که با يك تلفن و دو مضر نوشته مجرمین و جنایتکاران تیراه میشوند - در مملکتی که با يك دستور و فرمان کوچک افراد بیگناه و بی تقصیر را بزندان میاندازند . . . و در مملکتی که روز روشن در چند کیلومتری پایتختش مردم را لغت میکنند . . . تلفن يك متولی مجلس بيك وزیر را نباید سرسری گرفت و سرسری هم گرفته نشد . . . یعنی بعد از تلفن آقای «فلك» بلافاصله آقای دادستان دیوان کیفر «وقت» خدمت وزیر میرسد و دستور تعقیب آقای خسرو را از جناب آقای وزیر دریافت میکند .

همانطور که دردگان نجاری انواع اره و رنده یات میشود و آقای نجار برای بریدن هر تخته ، اره مخصوص و رنده خاصی بکار میبرد . همانطور هم دردستگاه دولتی همه جور آدم از لایق و بیکار ، خوشنام و بدنام - نادرست و درست - پاکدامن و نا پاک ، مشغول خدمت است که در مواقع لزوم ، زمامداران ورؤسا از وجود آنها استفاده میکنند .

مقصودم از ذکر این مقدمه این است که :

وقتی بخواهند مجرم و گناهکاری را که افکار عامه محکوم کرده تبرئه و تطهیر نمایند . . . میگردند و در بین قضات و بازرسان کسی را پیدا میکنند که با لاس کج و مطیع باشد . کما اینکه وقتی میخواهند يك نفر مجرم را از بین ببرند باز میگردند و از بین قضات و بازرسان کسی را پیدا میکنند که تحت تأثیر هیچ مقامی واقع نشود و خشک باشد .
بعبارت دیگر :

وقتی میخواهند دزد و ناپاکی را بدام اندازند و میترساند کسان او یا طرفداران او با دیدن بازرسا و این و آن اعمال نظر کنند آنگاه از بین قضاة و بازرسان کسی را انتخاب و مأمور رسیدگی میکنند که بپاکدامنی معروف باشد و تحت تأثیر هیچ مقام نرود . و بهمین واسطه :

وقتی آقای وزیر دادگستری تصمیم گرفت آقای خسرو را بدام

انتقام طبیعت - خانه

چرخ عدالت بدهد. پس از مراجعه بکهنه کارهای وزارتخانه باو گفتند آقای «م. شری» کسی است که نسبت به مجرمین رحم ندارد و با اینکه گرسنه و بی شلوار است در مقابل میلیونها پول... بر خلاف عقیده و راه و رسم قضاوت کوچکترین ارفاقی قائل نمیشود. و بنابراین اگر برونده خسرو با آقای «م. شری» رجوع شود او زیر بار توصیه دوستان خسرو و نمایندگان مجلس وحتى شخص وزیر نمیرود و کار خودش را انجام میدهد.

باور نمیکنید اگر عرض کنم بیست و چهار ساعت از تلفن آقای «فلک» نگذشته بود که حکمی برای آقای «م. شری» صادر گردید و آقای «م. شری» مأمور شد برود بکارپردازی کل... و بعضی پروندهها را رسیدگی نمایند. از جمله کارهای خسرو را.

داستان اینکه آقای «م. شری» در کارپردازی چهها کرد... و چه کسانی را زیر میز کشید... و چه اشخاصی را بزندان انداخت... و چه پروندهها برای چه اشخاص تشکیل شد از بحث ما خارج است. ولی:

این را بدانید که آقای «خسرو» هم مانند سایر متهمین گذارش به دباغخانه یعنی میرآقای «م. شری» افتاد. و در مقابل میرآقای «م. شری» مثل دامن حلاجان بلرزه درآمد.

اگر چه دوستان و طرفداران آقای خسرو «چه آنها که در مجلس بودند و چه آنها که در سایر وزارتخانهها پستهای حساس داشتند» همه و همه برای اجات خسرو بهر در زدند و هر کس را دیدند... و اگر چه بعضی رتود گشتند و گشتند تا دوستان و معاونان آقای «م. شری» را پیدا کردند و اگر چه بازان توصیه از چهار طرف بسر و صورت و لباس کهنه آقای «م. شری» باریدن گرفت. و اگر چه خسرو حاضر شده بود در مقابل یک «قرارداد تعقیب» شاید صد هزار تومان هم به «م. شری» لات می پول گرسنه بدهد ولی:

آقای «م. شری» از کسانی بود تحت تأثیر پول با تمام واقع گردد و برخلاف عقیده و خلاف قانون کوچکترین کلمه ای روی کاغذ بیآورد. چه رسد بقرار عدم تعقیب آنها برای مجرمی مانند خسرو که طبق پرونده متشکله صدها هزار تومان پول از فروش آهن آلات و تخته و سایر بند و ساطی که فروش دست کارپردازی کن و با مضای خسرو حاصل آمده بود استفادهها برد بود و بنابراین:

انتقام طبیعت - خانم

آقای خسرو که شاید دهها نفر دوست و طرفدار مانند آقای کاف . نماینده مجلس داشت بالاخره بزندان افتاد و شش ماه تمام در زندان ماند تا پرونده اش تشکیل و به محکمه فرستاده شد . در باب اینکه محکمه چه کرد . و چه شد چیزی عرض نمیکنم زیرا هنوز خبری نیست و پرونده خاک میخورد . ولی کافی است بگویم خسرو بیش از صد هزار تومان برای نجات خود خرج کرد . و این صد هزار تومان غیر پولی بود که باشعاعس متنفذ دیگر داد . و خلاصه اینکه جناب آقای خسرو یعنی آنکه دختری بیچاره را فریب داد . یعنی آنکه از حس شهوت و جهالت دختری مانند پری استفاده یا سوء استفاده کرد بوسیله يك تلفن آنهم يك تلفن از طرف شخصی کثیف تر از خودش بجزازات رسیده . و انتقام پری را پس داد . ولی :

ولی فراموش نکنید در همان موقع که آقای خسرو در کنج زندان بیاد ایام گذشته زانوی غم بیغل زده و در آتش نکبت میسوخت چیزی که از خاطرش نمیگذشت این بود که چوب پری را دارد میخورد . او تصور کرده بود بعضی از دشمنانش که در کار بردازی کل از او خیر نبرده بودند علیهش رأیورت دادند و او را بآن روز نشانده اند . و دو عین حال :

فراموش نکنید - در همان موقع که آقای خسرو در کنج زندان زانو بیغل گرفته بود... آقای «فلك» هم در خانه شمسی .. خانم عفه ای سه دور پری خانم را بیغل میگرفت و هیچ مگر نمیگردد خسرو را برای چه چیز بزندان انداخته است .

بله - ظاهر آقای خسرو باستناد دزدی اموال دولت و گرفتن رشوه بزندان اعتدالی باطناً محکوم آقای «ملك» بود - و آقای ملك او را محکوم کرده بود که چرا دختری عقیق و پاک را برای مردی کثیف مانند آقای کاف .. برده و دامنش را که دار ساخته است .

بله - آنجا آقای خسرو بنام اینکه دلالی محبت کرده محکوم اصحاب آقای «فلك» بود و اینجا شمسی . خانم برای دلالی محبت و اینکه پری را برای آقای «فلك» آورده . و از آنها در منزل خود پذیرائی میکند مورد لطف آقای «فلك» و ماهیانه میبندی بر صم كمك خرج از آقای ملك در پاهت

انتقام طبیعت - خانم

میشود. و شاید الساعه هم که مشغول نوشتن این سطور هستم این کسک غریح و آن رفت و آمد برقرار باشد منتها شاید حالا یک پری دیگر را شمسی.. خانم برای آقای «فلک» حاضر کرده است *

خلاصه بعد از خسرو نوبت آقای رئیس تأمینات رسید و اگر بگوئید بعد از خسرو نوبت آقای گاف.. بود عرض میکنم اولاً آقای گاف.. در آن تاریخ مصون بود و نمیشد همیشه اقدام سختی کرد.. و ثانیاً رئیس تأمینات بهتر و زودتر در دسترس بود... و آسانتر میشد آذیتش کرد *

دو باره آقای رئیس تأمینات.. و اینکه با او چه کردند و چه معامله نمودند چیزی عرض نمی کنم - همین قدر میگویم او را از اداره کل شهر بانی «جن» یعنی بیرون کردند.. و طوری هم بیرون کردند که مادام العمر حق مراجعت با اداره شهر بانی نداشته باشد.. و باین ترتیب انتقام پری از آقای رئیس تأمینات هم گرفته شد *

میدانم خیلی دلنمان میخواهد قضیه آقای گاف.. را و اینکه چگونه انتقام پس داد بشنوید ولی متأسفانه چون هر چه بگویم نشانی روشنی خواهد بود و ممکن است اسباب سوءسرم را فراهم نمایند لذا از توضیح در اطراف قضیه صرف نظر میکنم ولی :

این راهم عرض میکنم که مبادا خیانتان اشتباه برود و تصور کنید رفیق آقای وزیر پیشه و هنر پشت تریبون و گفتن موضوع بچه های نخ و ریختن آبروی مردی بنام گاف.. باین موضوع مربوط است - خیر - خیر آن قضیه بسیار بوط نیست... آن قضیه پرونده ای دارد علیحده - اما :

چون میدانم خیلی دلنمان میخواهد این موضوع را بدانید عرض میکنم آقای گاف.. پرونده ای پیدا کرد که در آن پرونده علاوه بر سوء استفاده از اموال دولت .. با چند نفر از افراد امسال خود علیه مقامی عالی دسته بندی کرد و در ردیف دشمنان و مخالفان - درآمد.. و همین واسطه هم در دوره بعد از همه جا رانده شد.. و خوشبختانه باید عرض کنم داغ صندسی بهارستان بدش ماند *

اینجا دیگر داستان پری خانم ماثم می شود - زیرا اولاً پری خانم آن طراوت و زیبایی قدیمی را دیگر از دست داده.. و ثانیاً نخواهم زمان

انتقام طبیعت - خاتمه

نویسی کرده باشم تا در آخر داستان برای عبرت خواننده پری را بکنج
خرابه‌ای بکشم و در بدترین وضعیت نشان دهم یا :
بدست این و آن بقتل برسانم یا انتحار کند - یاد در ضعف و ناخوشی
دنیا را وداع گوید . بلکه عرض میکنم :
داستان ما تمام شد -

پری خانم هم مانند سایر خانمهای مثل خودش راست راست راه میرود
و در پیکی از وزارتخانه‌ها مشغول کوچکی اشتغال دارند .

پایان